

راز نهفته در اسکلتون

جسی برتون

مترجمان: زینب مهدوی پور

صالحه ترابی نوا

سرشناسه: برتون، جسی، ۱۹۸۲ - م.
 عنوان و نام پدیدآور: راز نهفته در اسکلتون / جسی برتون؛ مترجمان زینب مهدوی پور، صالحه ترابی نوا.
 مشخصات نشر: قم: نگاه آشنا، ۱۴۰۰.
 مشخصات ظاهری: ۳۳۶ ص.؛ ۵/۱۴×۲۱/۵ س.م.
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۰۱-۲۵-۸
 وضعیت فهرست نویسی: فیپا
 یادداشت: عنوان اصلی: The muse.
 عنوان دیگر: زیردرختان زیتون.
 موضوع: داستان‌های انگلیسی -- قرن ۲۱ م.
 موضوع: English fiction -- ۲۱th century
 شناسه افزوده: مهدوی پور، زینب، ۱۳۷۰-، مترجم
 شناسه افزوده: ترابی نوا، صالحه، ۱۳۶۹-، مترجم
 رده بندی کنگره: PZ۴
 رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۲
 شماره کتابشناسی ملی: ۷۹۴۷۲۸۳
 اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

راز نهفته در اسکلتون
 نویسنده: جسی برتون
 مترجمان: زینب مهدوی پور، صالحه ترابی نوا
 ناشر: نگاه آشنا
 طراحی جلد: استودیو کتاب
 صفحه آرای: زیبا کتاب
 تاریخ و نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۰
 شمارگان: ۵۰۰ نسخه
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۰۱-۲۵-۸



قم، بلوار سمیه، سمیه ۲۶، پلاک ۱۹

۰۲۵-۳۷۸۳۹۸۳۶

۰۲۵-۳۷۸۳۹۸۳۷

۰۲۵-۳۷۷۳۴۹۳۹

۰۹۱۲۱۵۱۰۴۸۴

کلیه حقوق این اثر ترجمه، متعلق به
 «انتشارات نگاه آشنا» می باشد و
 هرگونه خرید و فروش با مترجم و یا
 کپی از متن کتاب غیرقانونی بوده و
 قطعاً پیگرد قانونی خواهد داشت.



فهرست مطالب

فصل اول: کلم‌ها و پادشاه‌ها ۷

فصل دوم: اتصال‌ها ۱۰۷

فصل سوم: دخترها و شیر..... ۱۷۲

فصل چهارم: قرن فروخورده ۲۲۷

فصل پنجم: محل اتصال ۳۱۹

خاتمه ۳۲۹

تقديم به استاد عزيزمان ، خانم اكرم شكرزاده كه تعاليم شان
روشنی بخش راه و اندیشه مان می باشد. به پاس محبت های
بی دریغ شان كه هرگز فروکش نمی كند.



فصل اول: کلم‌ها و پادشاه‌ها

ژوئن ۱۹۶۷

همه به سرنوشتی که لایق آن هستیم، نمی‌رسیم. لحظه‌هایی که زندگی را دگرگون می‌کنند، فرصت‌هایی ناب‌اند، مثل هم‌صحبتی با غریبه‌ای در کشتی. حتی مواقعی که بی‌دلیل نه نامه‌ای برایت می‌نویسند، نه مشورتی می‌گیرند. او به من آموخت: «برای خوش شانس بودن، باید آماده باشی. باید ذره ذره‌ی وجودت را در این راه بگذاری.»

آن روز، روز من بود. هوا آن قدر گرم شده بود که هلالی از عرق زیربازوهایم را گرفته بود؛ آن هم درست روی آن پیراهنی که فروشگاه به کارمندان می‌داد. یک خانم در حالی که دستمالی نم‌دار را به صورتش می‌زد گفت: «مهم نیست چه سائیزی باشه.»

شانه‌هایم تیر می‌کشید و انگشتانم خیس عرق شده بود. به اوزل زده بودم که موهای بی‌رنگ ابرویش، از شدت عرق مثل موش آب کشیده شده بود. هوای لندن داغ بود؛ آن قدر که نمی‌شد جایی رفت. نمی‌دانستم که این زن مشتری آخری بود که باید به او رسیدگی می‌کردم یا نه. «ببخشید، بله؟»

زن نگاهی انداخت: «داشتم می‌گفتم، هر سائیزی باشه، مهم نیست.» دیگر موقع تعطیلی فروشگاه شده بود و باید همه‌ی گرد و آلودگی‌های جا مانده از رد پاها، که به پنجه‌های کثیف^۱ معروف بود، از روی فرش جمع می‌کردم. سینت همیشه می‌گفت، باید طوری کفی کفش‌ها را تمیز کنیم که حتی یک هیولا هم به راحتی بتواند روی پاهایش بچرخد. او کار در کفش فروشی دل‌سیس^۲

۱. toe jam: اصطلاحاً به ماده کثیفی گفته می‌شود که بین پنجه‌های پا جمع می‌شود

را دوست داشت و من را هم به این کار تشویق می‌کرد. موقع بازگشت از شیفیت کاری، مشتاق دیدن حال و هوای اتاقم بودم، آن دفترچه‌های ساده و مدادی که کنار تخت خواب باریک منتظرم بودند.

سینت در گوشم زمزمه کرد: «دختر، تا الان باید خودت رو جمع و جور می‌کردی، نکنه می‌خوای در سالن تشیع جنازه‌ی همسایه کار کنی؟»

به طرف کمد وسایلم رفتم. آنجا دیگر با خیال راحت از بوی زننده‌ی کف پاها خلاص می‌شدم، دلم می‌خواست مخفیانه داخل کمد جیغ بکشم.

زنی از پشت سر صدایم زد: «وایسا! اوه، وایسا»

همین که مطمئن شد صدایش را شنیده‌ام، خم شد و کفش پوشیده‌اش را درآورد. پایش حتی یک انگشت هم نداشت. بخشی از پایش را که یکدست قطع شده بود بی‌توجه روی آن فرش رنگ و رو رفته گذاشت.

گفت: «اینجا رو ببین» بی‌آنکه حرفش را ادامه دهد، کفش دیگرش را هم درآورد تا وضعیت مشابه هر دو پایش را نشانم دهد.

«من فقط... اگر با کاغذ اینجا رو پر کنم، دیگه مهم نیست چه سائیزی رویاری.» هرگز این صحنه را از یاد نبردم؛ زن بریتانیایی که پای بی‌انگشتش را نشانم داد. آن هم دقیقاً زمانی که انتظار دیدنش را نداشتم. ما اغلب فکر می‌کنیم که جوان‌ها در برابر زشتی‌ها کم تحمل‌اند، در حالی که خودمان نمی‌توانیم این بهت‌زدگی را در شرایط خاص مخفی کنیم. خیلی هم جوان نبودم؛ بیست و شش سالم بود.

درست یادم نیست که آن لحظه چه کار می‌کردم. ولی در مسیر رفتن به آپارتمان اشتراکی و ساده‌مان در کلپهام^۱ بودم، که این قضیه را تلفنی به سینت گفتم. او نیز با تصور آن پای بی‌انگشت وحشت کرد و جیغ گوش‌خراشی کشید.

فریاد زد: «استامپی مک جی^۲. اومده که فروشگاه رو تصاحب کنه. آره.»

سپس با صدایی خشمگین گفت: «حداقل کاری که می‌کنه اینه، هر کفشی رو که دوست داره می‌پوشه.»

شاید آن زن ساحره‌ای بود که خبر از دگرگونی مسیر زندگی‌ام می‌داد. البته باورم نمی‌شد که تا حالا کسی چنین کاری کرده باشد.

اما حضور او پایان ترسناکی برای آن دوره از زندگی‌ام بود. آیا در من ضعف

۱. Clapham: نام منطقه‌ای در لندن

۲. Stumpy McGee: نام شخصیتی جادوگر و دورگه است که انگشت دست ندارد

مشابه‌ای می‌دید؟ آیا حضور ما می‌توانست جای خالی در زندگی مان را فقط با چند تکه کاغذ پر کند؟ نمی‌دانم. احتمالاً، تنها چیزی که می‌خواست فقط همین یک جفت کفش بود. هنوز او را مثل داستانی افسانه‌ای می‌بینم. چون پس از رفتنش تمام زندگی‌ام تغییر کرد.

پنج سال بعد که از بندر اسپانیا (پایتخت جمهوری ترینیداد) به انگلستان رفتم، برای شغل‌های مختلفی درخواست دادم، ولی هیچ پاسخی نگرفتم. وقتی با قطار از سات همپتن^۱ به سمت واترلو^۲ می‌رفتیم، سینت دودکش خانه‌ها را با کارخانه اشتباه گرفته بود و اطمینان داشت که آن‌جا شغل‌های زیادی پیدا می‌شود. این انتظارها کارمان را سخت‌تر می‌کرد. همیشه تصور می‌کردم که با ترک دل‌سیس فقط بتوانم در یک مطبوعات محلی جای سرو کنم.

به خانه که برگشتیم، دیگر گمان نمی‌کردم با آن اعتماد به نفس بالا به دنبال دمنوش‌های آرامش‌بخش بروم.

اما سینت می‌گفت: «اودل^۳، حتی یه وزغ تک چشم کرو چلاق هم می‌تونه این کار رو بکنه. ولی اونا به تو این کار رو هم نمیدن.»

در گذشته من و سینت به یک مدرسه می‌رفتیم و حالا باهم به انگلستان سفر می‌کردیم. حالا با این دو اتفاق سردرگم شده بود؛ یکی کفش‌ها و دیگری نامزدش سمیول^۴ که در کلیسای خیابان کلپهام با هم آشنا شده بودند. (جریان موفقیت‌های سم سرزبان‌ها افتاده بود. درست همانطور که خاله زنک‌ها از روزهای خوش قدیم تعریف می‌کردند.) وجود او باعث می‌شد که سینت حتی ذره‌ای به اندازه من تلاش نکند. یکی از دلایل کشمکش‌های ما همین بود. اغلب خیلی روراست به او می‌گفتم که دیگر نمی‌توانم این وضع را تحمل کنم و این که شرایطم با او فرق دارد. سینت هم می‌گفت: «آها، چون من یه آدم احمقم و تو خیلی باهوشی؟» با بسیاری از آگهی‌های تبلیغاتی که سابقه‌ی کار برایشان مهم نبود و دنبال فرد به ظاهر مناسبی بودند، تماس گرفتم. سپس به طرز خیلی خیلی عجیبی می‌فهمیدم که قبل از من تک‌تک آن شغل‌ها را گرفته‌اند.

اسم این کار چه حماقت باشد چه تصاحب یک حرفه، با این وجود این کار را ادامه دادم. تا این که آخرین و بهترین موردی که دیدم، کاری بود با عنوان

۱. Southampton: نام روستایی در نیویورک

۲. Waterloo: نام شهری در مرکز بلژیک

3. Odelle

4. Samuel

تایپیست در موسسه‌ی هنری اسکلتون^۱. ساختمانی که ستون‌های بسیار داشت. حتی یک بار، در یکی از روزهای تعطیل، از آنجا دیدن کردم. آن روز به اتاق‌ها سرک کشیدم؛ از آثار گینزبرا^۲ گرفته تا شاگال^۳ و حتی حکاکی‌های ویلیام بلیک^۴ را دیدم. در قطاری که از خانه به سمت کلپهام می‌رفت، یک دختر بچه طوری به من زل زده بود که انگار تابلوی نقاشی بودم. دست کوچکش را به سمت لاله گوشم آورد و دستی روی آن کشید. از مادرش پرسید: «همچین چیزی واقعه؟» مادرش بی‌آنکه ملامتش کند، انگار دلش می‌خواست در پاسخ به دخترش گوشم را بگیرد و دو دستی تقدیمش کند.

در این مواقع، نه با پسرهایی جروب‌بحث می‌کردم که مدرک درجه یک ادبیات انگلیسی را از دانشگاه هند غربی دریافت کرده‌اند و نه حوصله داشتم که به خاطر نیشگون یک بچه و قتم را هدر دهم.

به خانه که برگشتم. کنسولگری بریتانیا به عنوان اولین جایزه‌ی شعر دانشجوئی برایم گل سوسن عنکبوتی گرمسیری فرستاده بود.

متأسفم سینت اما من دیگر نمی‌خواستم باقی عمرم را با پوشاندن کفش‌های گند عرقی به پای سیندرلاها تلف کنم. البته کلی گریه کردم. بالش را خم کردم و به حق حق افتادم. بالش را محکم بغل گرفتم و خودم را طوری در آن میچاله کردم که انگار از گیرافتادن در این وضعیت خجالت زده شده باشم. می‌خواستم کارهای بزرگ‌تری انجام دهم. پنج سال برای آن صبر کرده بودم. حتی شعرهایی کینه جویانه از وضع انگلیس می‌نوشتم، اما به دروغ به مادرم می‌گفتم که لندن بهشت است. من و سینت که به خانه رسیدیم، نامه‌ای را روی پادری پیدا کردیم. کفش‌هایم را به یک طرف پرت کردم و مستقیم وارد راهروی ورودی شدم و همان‌جا ایستادم. مهرتمبر از منطقه‌ای در لندن، به نام وی یک^۵، نقطه‌ای در مرکز جهان بود.

پاهای برهنه‌ام را روی آجرهای سرد سلطنتی گذاشتم. انگشت‌های پایم از سرما به رنگ آبی و قهوه‌ای درآمد. به گوشه‌ای از پاکت ضربه زدم. نامه مثل برگی

1. Skelton

۲. Gainsborough: توماس گینزبرا انگلیسی، نقاش منظره و پرتره بود

۳. chagal: مارک شاگال نقاش برجسته فرانسوی - روسی و از پیشگامان سبک سوررئالیسم بود

۴. William Blake: ویلیام بلیک شاعر و نقاش بریتانیایی و مبدع نوع جدیدی از شعر در زبان انگلیسی بود

۵. London, w. ۱: منطقه‌ای به نام (وسترن و پدینگتون) که به آن کدپستی نیز گفته می‌شود. کدپستی مناطقی که شامل بخشی از مرکز و غرب لندن می‌شود.